



قصه‌ی آنها



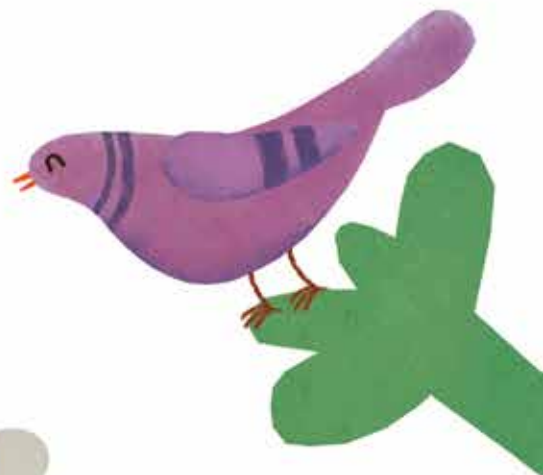
# کبوتر و زنبور

● نویسنده: جی. سی. هیل

● مترجم: مجید عمیق

● تصویرگر: سمیه محمدی

کنار رودخانه درخت سرسبزی بود که دسته‌ای زنبوعسل بالای آن کندو داشتند. آن‌ها با جمع‌آوری شهد گل‌ها از گلزارهای دور و برشان سرگرم درست کردن عسل بودند. یک‌بار یکی از زنبورها تشنه‌اش شد و نزدیک رودخانه فرود آمد تا آب بخورد. در همین لحظه جریان آب رودخانه او را به داخل آب کشید و او داشت غرق می‌شد. کبوتری که در آن نزدیکی‌ها و روی درخت نشسته بود زنبور عسل را دید. بلافاصله برگ‌گی از شاخه‌ی درخت جدا کرد و نزدیک زنبور عسل انداخت. زنبور هم روی برگ درخت رفت و نجات پیدا کرد.





مدتی گذشت. کبوتر روی درخت نشسته بود که یک شکارچی را دید. شکارچی با تفنگش او را نشانه گرفته بود. کبوتر خواست فرار کند؛ اما یک شاهین بالای سرش پرواز می کرد و او راه فرار نداشت. همان زنبور عسل که چند روز پیش نجاتش داده بود، آن دور و بر بود. زنبور با دیدن شکارچی او را نیش زد. شکارچی تیرش خطا رفت و شاهین پا به فرار گذاشت و کبوتر نجات پیدا کرد.



یک قصه‌ی دیگر